

## هنر پردازی در شریطه

اثر: علی محمد مؤذنی

از: دانشگاه تهران

چکیده :

یکی از قالب‌های کلاسیک شعر فارسی «قصیده» است که از دیر باز کاربرد فراوانی جهت ابراز عقیده شاعران داشته است و یکی از انواع آن‌ها قصیده «مدحیه» به شمار می‌رود. قصاید را از دیدگاه عناصر تشکیل دهنده آن می‌توان به پنج بخش عمده تقسیم‌بندی نمود:

۱ - تشبیب (نسیب = تغزل)

۲ - تخلص (گریزاز تشبیب به نام ممدوح)

۳ - متن  
۴ - شریطه

۵ - تخلص (نام هنری شاعر)

چنانکه از عنوان این مقاله بر می‌آید بحث ما بر روی «شریطه» (دعای تأیید) است که معمولاً در مقطع بیشتر قصاید رایج است. شریطه آنست که شاعر برای ممدوح و نفرین برای دشمن او باشد. این دعا را متضمن دعا برای ممدوح و اصولی تغییر ناپذیر مشروط و وابسته چون غالباً به اموری جاودانی و اصولی تغییر ناپذیر مشروط و وابسته می‌کنند بدین جهت آن را «شریطه» نامیده‌اند.

بنا بر این شاعران برای رسیدن به این مقصود، قصیده خود را با «حسن مقطع» و پایانی امید بخش به پایان برده و سعی داشته‌اند که با انتخاب موارد و اصولی که در نفس خوانندگان بیشتر کارگر افتد از ترندها و شگردهای جالب و نو در این بخش بهره گیرند. بررسی و تتبع درین قسمت نشان می‌دهد که سراینندگان به اصول و موارد زیر بیشتر توجه داشته و دلبستگی نشان داده‌اند، قضا و سرنوشت، احکام الهی، فلک و اصطلاحات نجومی، خورشید و ستارگان، اصول دستور و زبان (صرف و نحو) توالی اعداد، عناصر پایداری که بنیاد

جهان بر آنها استوار است و غیره... .

به عنوان نمونه آمده است که ای ممدوح من (سلطان) تا زمانی که  
دور تسلسل در فلسفه باطل است و یا تا زمانی که در زبان عربی پاسخ  
نفی «لا» است و آری «نعم» است و یا تا زمانی که خورشید پرتو افکنی  
می‌کند تو جاویدان و کامروا باشی و دشمنانت خوار و سر افکنده و  
نابود باشند...

مثال از فرخی ،

همیشه تا دل آزاد مرد جای وفاست      چنانکه هست صدف جای لؤلؤ شهوار  
امیر عالم عادل به کام خویش زیاد      ز بخت شاد و ز ملک وز عمر بر خوردار  
نصیب او طرب و عیش زین مبارک عید      نصیب دشمن او ویل و وای و ناله زار

\*\*\*\*\*

یکی از بخش های سازنده قصیده (elegy) راکه - از قالب های مهم شعر سنتی  
فارسی است - شریطه (envoy) دانسته و آن را نیز جزئی از ترفندهای شاعرانه  
«حسن مقطع» بحساب آورده‌اند. البته «حسن ابتدا» یا «حسن مطلع» را نیز برای آغاز  
سخن بویژه در قصیده و غزل پردازای مهم دانسته و گفته اند که آغاز سخن باید با  
الفاضی شیرین، روشن، امید بخش و خالی از عیب شروع شود مگر در مراثی و  
هجاها که باید به تناسب درونمایه آنها عواطف و احساسات خوانندگان را برانگیزد  
شمس قیس رازی در این باره می‌نویسد:

«حسن مطلع آنست که شاعر مطلع هر شعری لایق مقصود خویش نهد وابتدا به  
کلمات مستکره نکند الا که مرثیه یا هجو باشد و در آن نیز آنچه به نسبت با آن حال  
جمیل تر و مستورتر بود مطلع سازد... و مطلع [غزال] از الفاظ عذب رایق سازد»<sup>(۱)</sup>  
مرحوم استاد همایی در فنون بلاغت در این باره می‌گوید: حسن ابتدا «آن است  
که مطلع قصیده و غزل یا مقدمه و پیش درآمد مقاله و خطابه و سخنرانی را چندان  
شیوا و مطبوع و دلپسند بیاورند که شنونده را برای شنیدن باقی سخن نظم یا نثر  
تشویق کند و در طبع و حال او رغبت و نشاط استماع و توجه به گفتار گوینده  
برافزاید. مانند:

گر دل و دست، بحروکان باشد      دل و دست خدا یگان باشد  
(انوری)

چنین کنند بزرگان چو کرد باید کار      چنین نماید، شمشیر خسروان آثار  
(عنصری)

زهی به نور جمال تو چشم جان روشن      زماه چهره تو عذر عاشقان روشن<sup>(۲)</sup>  
(کمال‌الدین اسماعیل)

و یا این مطلع از ابوالفرج رونی:

ترتیب ملک و قاعده دین و رسم داد      عبدالحمید احمد عبدالصمد نهاد<sup>(۳)</sup>  
اما «حسن مقطع» که منظور اصلی این مقاله است از آن میدان هایی است که شاعر می‌تواند سنمند سخن را در آن به تاخت و تاز درآورد و سنگینی سخن شاعر را برتابد، اگر مطلع سخن یک بیت است مقطع را می‌تواند ابیاتی باشد که از نظر معنی بهم پیوسته. نفوذ و دامنه تأثیر سخن در ضمیر خوانندگان و شنوندگان در پایان کلام بحدی است که به آسانی زدوده نشود از این جاست که شاعر نهایت تلاش خود را در هنر پردازی آشکارتر می‌کند در تعریف حسن مقطع گفته اند:

حسن مقطع «که آن را حسن ختام نیز گفته‌اند، آن است که در پایان قصیده و غزل بیتی شیوا و نیکو بیاورند و همچنین مقاله و خطابه و سخن رانی را با عبارتی ختم کنند که در روح شنونده و خواننده اثر خوش و نیک باقی بگذارد، چندانکه لذت آن در طبع او بماند و اگر در اثناء سخن بیتی ناخوش یا عبارتی ناپسند رفته است اثرش از روح شنونده زایل گردد و اهمیت حسن مقطع در نظم و نثر، مانند حسن مطلع و حسن تخلص است.»<sup>(۴)</sup>

این صنعت در قصاید و اشعار تازی نیز اهمیت دارد، نمونه‌ها را از متنبی در قصیده‌ای که

در مدح ابوسهل سعید بن عبیدالله الحسن الانطاکی گفته‌است می‌آوریم:

قد شرفَ اللّهُ أَرْضاً أنتَ ساكِئُهَا      وشرفَ النَّاسِ إذ سَوَاك انسا<sup>(۵)</sup>

و یا مسعود سعد گوید:

تا دهد باغ وراغ را هر سال  
 زلف شاهسفر غم و روی سخن  
 باد عیشت به خرمی موصوف  
 روزگارت رهی و بخت غلام  
 از ازل دولت ترا توقع  
 ترو تازه خزان نوچو بهار  
 ناله و صورت از صریر سریر  
 ظلمت بزمت از بخار بخور<sup>(۶)</sup>

شریطه (envoy) و یا دعای تأبید از بخش‌های مهمی است که به حسن مقطع اوج و فراز می‌دهد و آن را تا حد کمال بالا می‌برد. نامگذاری دعای تأبید به شریطه از این روست که بقای ممدوح را مشروط و وابسته به بقا و جاودانگی اموری می‌کنند که از نظر حقیقت و یا اعتبار ماندگار و جاودانی باشند از قبیل: روزگار، گردش فلک، توالی ایام امور محال و ...

شادروان استاد همایی در تعریف شریطه می‌گوید: «رسم شعرا این است که قصاید مدحیه را به ابیاتی که مشتمل بر دعای ممدوح باشد ختم کنند، این قسمت از قصیده را شریطه می‌نامند و ادبای قدیم آن را مقاطع قصیده می‌گفته‌اند. شریطه معمولاً به صورت دعای تأبید یعنی متضمن معنی دوام و همیشگی است به این طور که مثلاً بگویند «تا آسمان بر پایست، کاخ دولت تو بر پای باد ... و چون دعای تأبید به گونه شرط و تعلیق گفته شود، آن را شریطه نامیده‌اند. مثال شریطه،

همیشه تا صفت تیرگی نصیب شب است  
 چنان کجا صفت روشنی نصیب بهار  
 نصیب شاه جهان غزو باد و نصرت و فتح  
 نصیب دشمن او مرگ و محنت و تیمار<sup>(۷)</sup>

(عنصری)

### انواع حسن مقطع:

معمولاً اشعار را به سه گونه به پایان می‌برند:

۱- بدون اینکه در آن کسی را ستوده و مدح کرده باشند و تنها «تخلص» شاعر را

در بردارد که بیشتر در غزلها رایج است، مثال:

چشم‌حافظ زیربام قصر آن حوری سرشت شیوهٔ جنات تجری تحتها الانهار داشت<sup>(۸)</sup>  
یا سعدی می‌فرماید:

عشق سعدی نه حدیثی است که پنهان ماند داستانی است که بر هر سر بازاری هست  
۲- چکامه و یا منظومه را به سخنی پایان برند که نغز و دلکش باشد و شرطی در  
آن به میان نیامده باشد که مطلقاً بدان «مقطع» گویند.

مثال:

زمان عمر تو پاینده باد کاین نعمت عطیه ایست که درکار انس و جان گیرد<sup>(۹)</sup>  
و یا

سر دشمنان تو استغفرالله که خود دشمنان ترا سر نباشد  
سخن بر سر دشمنت قطع کردم که مقطع ازین شعر بهتر نباشد<sup>(۱۰)</sup>  
و یا خواجو گوید:

عمرش قرین دولت و طبعش ندیم لطف نفسش زشرک مفرد و خلقتش زیدبريست<sup>(۱۱)</sup>  
شمع اقبال همایون تو افروخته باد تا به حدی که از و عقل بشر آب شود<sup>(۱۲)</sup>  
هر شب معراج و هر روزت ز نو نوروز باد تا به معراج مدیحت از کواکب بگذرم<sup>(۱۳)</sup>  
در ملک چون سکندر ثانی توئی کنون بادا کرامت چو خضر عمر جاودان<sup>(۱۴)</sup>  
شاه فلک که قیصر قصر زبر جدست بادش فتاده همچو گدایی برآستان<sup>(۱۵)</sup>  
باد چپیور ترا هندو و قیصر خادم باد فغفور ترا چاکر و خاقان بنده<sup>(۱۶)</sup>

۳- با دعایی که معروف به دعای تأبید (شریطه) است و بیشتر در چکامه رایج

است سخن را به پایان می‌برند و چنانکه گذشت دعا را وابسته و معلق به اموری  
پایدار می‌کنند و از این رهگذر شیوه‌های نو و گوناگونی را در هنر پردازی بنیاد  
نهاده‌اند. مثال:

## خاقانی:

تا نبود صبح را از سوی مغرب طلوع  
چهار ملک در دو صبح داعی بخت تواند  
انوری:

روز بقای تو باد هفته یوم الحساب  
باد به آمین خضر دعوتشان مستجاب<sup>(۱۷)</sup>

تا محل همه چیز از شرف او خیزد  
در گهت مقصد ارکان و برو باز حجاب  
پای اقبال جهان سوی بداندیش تو لنگ  
روز پذیرفته و روزت همه فرخنده و عید

جاوادن بر همه چیزیت شرف باد و محل  
مجلست ملجاء اعیان و در مدح و غزل  
دست آسیب فلک سوی نکو خواه توشل  
وزقضا بسنده با دخل ابد وجه ازل<sup>(۱۸)</sup>

## آفرین و نفرین در شریطه:

از هنر پردازای های شاعر در شریطه یکی آنست که به گونه ای آفرین ممدوح و نفرین بداندیش او را در بیتی یا ابیاتی همبسته جمع می کند و زیبایی ویژه ای را به سخن می بخشد چون از یک سو ممدوح خود را مورد ستایش و از جهتی دشمن وی را مورد نکوهش و نفرین قرار می دهد.

## سید نصرالله تقوی:

الا بستا بد بر چرخ تا بنات النعش  
چو عقده پروین مجموع در پناهت دوست  
خواجو:

الا بستا بد تا بر سپهر عقد پرن  
چو خیل نعش پراکنده در جهان دشمن<sup>(۱۹)</sup>

همیشه مالک دینار باشی و منصور  
ملازمان جناب تو خالداً فی الخلد  
خاقانی:

بحق و حرمت منصور و مالک دینار  
مخالفان رضای تو دائماً فی النار<sup>(۲۰)</sup>

برولی و خصمش از برجیس و از کیوان نثار  
خواجو:

سعد و نحسی کان دو علوی در قران افشاندند<sup>(۲۱)</sup>

همیشه تا بنماید ز چرخ آینه گون  
کلاه گوشه سلطان چرخ آینه فام

چو ماه یکشبه بادا بقات روزافزون  
تا به نوروزی شود در خرگه ترک سپهر  
چرخ گردان گرد خوان مطبخ جود تو بود  
نیکخواهت را فلک بر چشم گردون کرده جای  
تا از این دامگه شش در خاکی نبرند  
عیش بدخواه توآن بادکه در پرده جان  
فرخی:

همیشه تا دل آزادمرد جای وفاست  
امیر عالم عادل به کام خویش زیاد  
نصیب او طرب و عیش زین مبارک عید  
فرخی:

تا نبود همچو ماه پروین تابان  
شادان بادی مدام و غمگین دشمن  
فرخی:

تا بود در دوزلف خوبان پیچ  
تا بود سهو و خوشی اندر عشق  
کامران باش و شادمانه بزی

#### نفرین دشمن:

گاهی مضمون شریطه تنها متوجه دشمن و بدسگال ممدوح است بدون اینکه آفرینی برای ممدوح در آن آمده باشد. چنانکه انوری گوید:

همیشه تا که بود نعت زلف در ابیات  
سری که از تو بپیچد بریده باد چو زلف  
خواجو:

همیشه تا که بود وصف خال در امثال  
دلی که از تو بگردد سیاه باد چو خال<sup>(۲۸)</sup>

حسود را خطر از کاستن چو ماه تمام<sup>(۲۲)</sup>  
قرص گرم از جرم خور برگوشه خوان یافته  
از مجزه سفره وز پروین نمکدان یافته<sup>(۲۳)</sup>  
بدسگالت را ملک در قید خذلان یافته<sup>(۲۳)</sup>  
ره به نه بارگه و هشت سرا خرس و خروس  
بودش چنگزن و پرده سرا خرس و خروس<sup>(۲۴)</sup>

چنانکه هست صدف جای لؤلؤ شهوار  
زیخت شاد و زملک و زعمر برخوردار  
نصیب دشمن او ویل و وای و ناله زار<sup>(۲۵)</sup>

تا نبود همچو لاله نسرين پرپر  
در تن پیکان تو و زوبین بر سر<sup>(۲۶)</sup>

و اندر آن پیچ صد هزار شکن  
خوشی با هزار گونه فتن  
دشمنانت اسیر گرم و حزن<sup>(۲۷)</sup>

همیشه تا شه خنجر کش فلک هر صبح ز تیغ خون به سر اختران فرو ریزد  
 ز خصم سر سبکت باد خون چنان جاری که سیل از سر کوه گران فروریزد<sup>(۲۹)</sup>

### آفرین ممدوح:

بیشترین مضمون «شریطة» را دعا برای ممدوح قرار داده اند و به صورتهای گوناگون با الهام و تصور از اموری که نسبتاً جاودانی هستند، شریطة پردازي کرده اند و برای این کار از صور فلکی، اصطلاحات نجومی، آباء سبعة (پدران هفت گانه)، امهات اربعه (مادران چهارگانه)، قوانین و مقررات ثابت پدیده های شدنی و ناشدنی، طبیعت، اعداد، احکام حقوقی، اصول فقهی، اصول فلسفی، پیامبران، برهان های ذوقی، نیروی نامیه، بقا، حکم قضا، ترتیب سال و ماه و فصل، ترتیب اعداد، سیارگان، خورشید، اصطلاحات دستوری و صرفی و نحوی، و ... سود جسته اند درست است که اصولاً شریطة در بردارنده ستایش و دعای ممدوح و سرنگونی دشمن وی است و گاهی چنان بوی تملق و چاپلوسی از آن بر می آید که جان انسان را می آزارد ولی باید حق داد که چنین شاعرانی در سفر و حضر ملازم پادشاهان بوده و ناچار بوده اند که به صورتهای گوناگون آنها را ستوده و معرفی نمایند و تقریباً کار رسانه گروهی امروز را انجام دهند و چه بسا در جاهایی ترک ادب شرعی نموده فرمان های آنها را برابر با حکم قضا و قدر و گاهی مقدم و برتر از آن فرض کرده اند و سرنوشت و قضا و قدر و حکم پروردگار را پیرو حکم ممدوح دانسته اند. و به طور کلی از ویژگی های صور خیال در شریطة فراوانی اغراق و مبالغه و غلو است.

چنانکه خواجهی کرمانی گوید:

کمترین خادم ز دربانان ایوانت قضا کمترین چاکر ز سر هنگان در گاهت قدر<sup>(۳۰)</sup>  
 صرف نظر از جنبه های تملق آمیز و نفرت زا باید اعتراف کنیم که از نظر شیوه سخن پردازي و مضمون آفرینی قابل تحسین هستند، فرخی، انوری، عنصری،



خواجو و ... از این قبیل اند.

یکی از اموری که فلاسفه و متکلمین آن را ثابت و پایدار می دانسته اند افلاک بوده است، البته نسبت به کره زمین که عالم کون و فسادش می خوانده اند. آنها معتقد بوده اند که عالم مادون قمر پیوسته در حال دگرگونی است و افلاک به نسبت با زمین یا کره غیرا، حالت یکنواختی دارد، لذا از این پدیده بهره ها جسته اند و دعای خود را منوط و وابسته به دوام فلک کرده اند که ذیلاً نمونه هایی از آن آورده می شود:

الف: افلاک و صور فلکی

خواجوی کرمانی:

تا باشد از کنار میرزا محیط چرخ	بادا محیط جاه و جلال تویی کنار
محصول کن فکان ز عطای تو مستفاد	و اموال بحروکان ز سخای تو مستعار
قطب صوامع فلکی مدحت ترا	اوراد خویش ساخته باللیل و النهار <sup>(۳۱)</sup>
تا گاو آسمان نکنند قصد سنبله	تا راه کهکشان نبود راه که کشان
بادا قضیم تو سنت از خرمن قمر	وانگه کمینه زاخته چیان تو توأمان
جاه تو بر دوام و جلال تو مستدام	ملک تویی زوال و بقای تو جاودان <sup>(۳۲)</sup>

\* \* \*

الا تا زمین آسمان راست مرکز	چو دنیی دون کاخرت راست مزرع
حیاض ریاض ظفر را مبادا	بجز چشمه تیغ تیز تو منبع
مسخر تو و جاه و رفعت مسخر	ممتع تو و عمر و دولت ممتع
به تیغت سرخضم بادا بریده	کزین به نشاید رسیدن به مقطع <sup>(۳۳)</sup>

\* \* \*

تا بود قاضی القضاة چرخ یعنی مشتری	از سعادت جای خود بر صدر دیوان یافته
هر مثالی کان ز دیوان قضا یابد نفاذ	باد بی توقیع رایت نقش بطلان یافته
نامه دوران که تاریخ دوام عمر تست	ز امتداد دولت باقیت عنوان یافته
گنج افریدون باستعداد همّت باخته	ملک کیخسرو باستمداد پیران یافته <sup>(۳۴)</sup>

\* \* \*

تا تیر فلک منشی دیوان سپهرست  
ایوان سپهر از نظر قدر تو مرفوع  
الا تا برین منبر هفت پایه  
عروس بقابات اندر حباله

بادا رقم حکم تو بر صفحه عالم  
بنیاد جهان در کنف حفظ تو محکم<sup>(۳۵)</sup>  
بود تیر فصال و برجیس مخاطب  
قضا عاقد و ذات پاک تو مخاطب<sup>(۳۶)</sup>

\* \* \*

تا زند خرگه مه خرگاهی مشعل فروز  
خیمه‌ای کان دست فراش ازل ز دبه‌رتو  
قاصدت ابن‌اللیالی و درت ام‌النجوم  
روز نوروزت همایون باد تادرمطبخت

تا کند منجوق شمس زرگر زر رشته تاب  
باد منجوقش زخورشید وطناب ازماهتاب  
خاطرات ابن‌الذکاء و دفترت ام‌الکتاب  
برّه را قربان کند گردون به تیغ آفتاب<sup>(۳۷)</sup>

همیشه تا شه آتش رخ فلک هر روز  
طناب خیمه او باد زلف حورالعین  
تا برین عالی حصارشش در فیروزه رنگ  
خسرو مشرق که شاه اخترانش می‌نهند  
چون سکندر تابع حکم تو ملک شرق و غرب

زخیط شمس بتابد طناب سبز خیام  
گدای درگه او باد خسرو ایام<sup>(۳۸)</sup>  
خرگه زرین زنند از بهر شاه اختران  
بادت از روی شرف خاشاک روب آستان  
چون خضر یزدان عطایت داده عمر جاودان<sup>(۳۹)</sup>

\* \* \*

تا از فراز قله نه گنبد سپهر  
یک حجره باد بر در حصن جلال تو  
خالی مباد یک نفس از عیش و خرمی  
لطف تو با شمال و صبا در مطایبه

پیدا شود علامت اجرام نیّره  
این برج هفت غرفه شش گوشه کنگره  
چون زهره‌ات مجاری ایام زاهره  
صیت تو با صباح و مسا در مسافره<sup>(۴۰)</sup>

\* \* \*

تا کند خور ز رنگار این سیمگون خرگاه را  
چون سلیمان باد بر باد صبا حکمت روان  
منظری از گلشنت این بوستان شش چمن

تا کشد باد صبا برآب نقش شوشتر  
چون مسیحا باد قصر ز رنگارت مستقر  
غرفه‌ئی از بارگاهت این رواق هفت در

کمترین خادم زدربانان ایوانت قضا  
تا زند از ملک خاور بر دیار نیمروز  
بر سر سیاره باد از نعل خنگ او کلاه  
همچو سدره رفعتش بی منتها این نونهال  
چون مه کنعان نسیمش راحت جان عزیز  
وز عزیزی نقش رویش قره العین پدر<sup>(۴۲)</sup>

\* \* \*

تا بود سلطان سیمین تخت زرین تاج را  
منشی دیوان گردون بادت از فرط جلال  
وانک او نخجیر تیر آسمان گیر تو نیست  
تا بر فلک بودشه سیاره را مسیر  
پیراهن سرور زدست فلک مدر  
بادا بجنب قدر تو کونین مختصر  
تا باشد از شمار برون جنبش سپهر  
زین اجتماع شمس و قمر یافته شرف  
هفت اقلیم فلک در تحت فرمان آمده  
کمترین دفتر کش نواب دیوان آمده  
همچو گاو چرخ در کیش تو قربان آمده<sup>(۴۳)</sup>  
تا برمدر کنند فلک تیزرو مدار  
وز دامن نشاط و طرب دست برمدار  
و افلاک بر مراد دلت کرده اختصار  
چون جنبش سپهر بقای تویی شمار  
زین اتصال دولت و دین جسته اعتبار<sup>(۴۴)</sup>

\* \* \*

تا بود پیروز بر لشکر کش مهراج زنگ  
هرکجا نهضت کنی از نصرت و فتوحی دگر  
روز میمون تو فرخ با دو فالت روزبه  
بر خواقین فلک طبع قضا حکمت مطاع  
سده بوس بارگاہت هم وضع و هم شریف  
مطربت ناهید و چون ناهید در مجلس هزار  
روز عمرت بی زوال و ملک و دولت مستدام  
دوستان در اوج تعظیم و بداندیشان حقیر<sup>(۴۵)</sup>

\* \* \*

همیشه تا نبود دور آسمان متعدد  
مباد حصر بقایت چو دور چرخ معدد

دوام جاه تو چون عقد روزگار منظم بقای عمر تو چون مدت زمانه مخلد  
مقاصد تو مهیا امائی تو مهنا مباغی تو محصل معالی تو مؤبد<sup>(۴۶)</sup>

\* \* \*

تاشه سیارگان را بر فلک باشد میسرتا سپهر آبگون را بر مدر باشد مدار  
دور جاهت باد فهرست تواریخ زمان روز عمرت باد تاریخ بقای روزگار<sup>(۴۷)</sup>

\* \* \*

تا از قمر که گوهر شب تاب عالمست بر تیغ کوه بیضه نهد ماکیان چرخ  
وین سرخ گل که می دمد از بوستان شرق ایمن بود ز جنبش باد خزان چرخ  
بادا حریم حضرتت از فرط کبریا برتر ز هفت منظره دلنشان چرخ<sup>(۴۸)</sup>

تا خسرو این طارم نه روزن شش در زربنه علم بر کشد از مربع رابع  
هندوی زمین روب دربار گهت باد پیری که بود حارس محروسه سابع  
تا منقرض دور قمر شمس و قمر را پیرامن ایوان جلال تو مطالع  
در راه مدیحت منم و قطع منازل زین به زمطالع نرسد کس به مقاطع<sup>(۴۹)</sup>

\* \* \*

تا بود شمع سپهری زلگن مستغنی شمع اقبال ترا چرخ برین بادلگن  
حرم دولت افواج ملک را معبد دل دین پرورت اسرار فلک را مخزن  
تحفه عالم بالا سخن قدر تو باد که یقین است که بالاتر ازین نیست سخن<sup>(۵۰)</sup>

\* \* \*

همیشه تا بنماید ز چرخ آینه گون کلاه گوشه سلطان چرخ آینه فام  
چو ماه یکشبه بادا بقات روز افزون حسود را خطر از کاستن چوماه تمام<sup>(۵۱)</sup>

\* \* \*

خاقانی:

تابع فلک فرمانت را دربان ملک ایوانت را سرهای بدخواهانت را هم رمح تو دارآمده

لاف از درت اسلام را فال از برت اجرام را تا ابلق ایام را از چرخ مضمار آمده<sup>(۵۲)</sup>

\* \* \*

تا جهان پیر جوان سیماست باد اندر جهان رای پیرش را مدد بخت جوان انگیخته  
تا طراز ملک را نامست نامش با دو پس بر طراز ملک نقش جاودان انگیخته  
فر او بر هفت بام و چار دیوار جهان کارنامه هشت بنیاد جنان انگیخته<sup>(۵۳)</sup>

\* \* \*

ای در زمین ملت معمار کشور دین بادی چو بیت معمور اندر فلک معمر  
عشرین سال عمرت خمسین الف حاصل ستین دقیقه جاهت بر نه فلک مقرر<sup>(۵۴)</sup>

\* \* \*

تا مهرومه شوند دو شب یار یکدیگر وانگه جدا شوند به تقدیر کردگار  
برچرخ ملک بانو و شاهند مهرومه این مهر و ماه را ملک‌العرش بادیار  
از کردگار عمرتوباد از شمار بیش و اعدای ملک و جاه‌توتاحشربادخوار<sup>(۵۵)</sup>

\* \* \*

چندان بمان که ماه نو آید عیان زشرق وز سوی غرب شمس تلالا برافکنند  
بادت سعادت ابد و باتو بخت را مهری که جان سعد براسما برافکنند<sup>(۵۶)</sup>

\* \* \*

تا به تمامی رسد ماه شب عید و باز جبتهت مه را نهد داغ «اذا قیل تم»  
ملک جم و عمر نوح بادت و دربزم تو کشتی و رسم جبل ماهی و مقلوب یم<sup>(۵۷)</sup>

\* \* \*

بقای شاه جهان باد تا دهد سایه زمین به شکل صنوبر فلک به لون سداب  
ملک هر آینه آمین کند که بختش را دعوت قد سمع الله دعوتی و اجاب  
دعاش گفتم و اکنون امید من بخداست ایله ادعو برخوانم و ایله اناب<sup>(۵۸)</sup>

\* \* \*

تا چهره عقیق کند احمر از شعاع بر اوج گنبد فلک اخضر آفتاب

سر سبزباش چون فلک و رویت از نشاط  
 اقبال کرده همچو عقیق احمر آفتاب  
 با بزمتم اجتماع طرب سال و مه چنانک  
 از باد هلال لب ساغر آفتاب<sup>(۵۹)</sup>

\* \* \*

حافظ:

همیشه تا به بهاران هوا به صفحه باغ  
 هزار نقش نگار زخبط ریحانی  
 به باغ ملک زشاخ امل به عمر دراز  
 شکفته باد گل دولت به آسانی<sup>(۶۰)</sup>

\* \* \*

ب: ترتیب فصول و ماهها:

ترتیب فصول و ماههای سال و توالی شهور و سنین ابزار دیگری است که  
 شاعران در شریطه پردازی از آنها سود جسته‌اند چنانکه خواجو فرماید:

همیشه تا متعاقب بود خزان و بهاران  
 همیشه تا متواتر بود ربیع و محرم  
 بهار بخت ترا از خزان مباد زمانی  
 که بر حسود تو باشد ربیع عمر محرم  
 مرا جهان معانی بدولت تو مسخر  
 ترا زجاء و جلال آنچه ممکنست مسلم<sup>(۶۱)</sup>

\* \* \*

همیشه تا متعاقب بود شهور و سنین  
 همیشه تا متوالی بود خزان و بهار  
 جهان طفیل وجود تو باد و ملک وجود  
 مباد بی تو و بادی زعمر برخوردار<sup>(۶۲)</sup>

\* \* \*

الاتا برآید مه مهر و نیسان  
 الاتا بسایید ربیع و محرم  
 خزانتم بهار دگر باد دایم  
 ربیع طرب بر حسودت محرم  
 ز دولت عری خصم ملکت اذا عرّ  
 ز نقصان بری دور جاهت اذا تم<sup>(۶۳)</sup>

\* \* \*

فرخی:

همیشه تا به میان دو مه بود شعبان  
 میان ماه صیام و میان ماه رجب  
 نصیب تو ز جهان خرمی و شادی باد  
 نصیب دشمن تو زین جهان عناوتعب

تهی مباد سه چیز تو در جهان زسه چیز  
کف از شراب و کنار از نگار و دل زطرب  
چو باغ بر شکفد مجلس تو خرم باد  
به روی غالیه زلفان یاسمین غنغب<sup>(۶۴)</sup>

\* \* \*

همیشه تا دو جمادی بود پس دو ربیع  
بود پس از دو جمادی رونده ماه رجب  
همیشه تا نبود خانه زحل میزان  
چنان کجا نبود برج مشتری عقرب  
جهان به کام تو باد و فلک مطیع تو باد  
موافق از تو به راحت عدوز تو به کرب  
خجسته بادت عید و چو عید باد مدام  
همیشه روز و شب تو، زیکدیگر اطمین<sup>(۶۵)</sup>

\* \* \*

تا فلک ها را دور است و بروج است و نجوم  
تا کواکب را سیر است و فروغ است و ضیاست  
تا به سال اندر سه ماه بود فصل ربیع  
نه مه دیگر صیفاست و خریف است و شتاست  
مجلس و پیشگاه از طلعت او فرد مباد  
که از او پیشگاه و مجلس با فرّ و بهاست  
شادمان باد و نصیبش زجهان نعمت و ناز  
نعمت و نازی کان را نه زوال و نه فناست<sup>(۶۶)</sup>

\* \* \*

تا مانده اند سخره فرمان ایزدی  
در قبضه قضا و قدر ماه و آفتاب  
باد انگبون لوای بقای عدوی تو  
چونانکه در میان شمر ماه و آفتاب  
از روی و رأی تست شب و روز بر فلک  
دیده بها و یافته فرماه و آفتاب<sup>(۶۷)</sup>

\* \* \*

همیشه تا که بود در بقای عالم کون  
امید عافیت اندر حساب بیم و بلا  
حساب عمر تو در عافیت چنان بادا  
که چون ابد زکمیت برون شود احصا  
به هر چه گوئی قول تو برزمانه روان  
به هر چه خواهی حکم تو بر ستاره روا  
بر استقامت حال تو بر بسیط زمین  
بر آسمان کف کف الخضیب کرده دعا<sup>(۶۸)</sup>

\* \* \*

ج: دلایل نجومی و استفاده از اصطلاحات نجوم:

چنانکه فرخی می گوید:

همیشه تا نبود ثور خانه خورشید  
 همیشه تا به روش ماه تیز تر ز زحل  
 جهان به کام تو دارد خدای عزوجل  
 دل تو باد سوی لهُو و چشم سوی نگار  
 هر آنکه دشمن تو باشد و مخالف تو  
 چنان کسجا نبود شیر خانه بهرام  
 همیشه تا به شرف نور بیشتر ز ظلام  
 بود مساعد تو ذوالجلال و الاکرام  
 دو گوش سوی سماع و دو دست سوی مدام  
 نیازمند شراب و نیازمند طعام<sup>(۶۹)</sup>

\* \* \*

همیشه تا بود اندر فلک دوازده برج  
 معین دین نبی باد و پشت و بازوی حق  
 دهد ولی ترا کردگار پاداشن  
 بزرگ باد به نام بزرگ توشش چیز  
 همیشه تا بتوان یافتن ز علم نجوم  
 جهان به حکم تو دارد و رهنمون تو باد  
 چنانکه هست به سال اندرون دوازده ماه  
 به تیغ و دولت مؤمن فزا و کافرکاه  
 دهد عدوی ترا روزگار بادا فرراه  
 نگین و تاج و کلاه و سریر و مجلس و گاه<sup>(۷۰)</sup>  
 مکان سیرکواکب به حکم اسطرلاب  
 محول الاحوال و مسبب الاسباب<sup>(۷۱)</sup>

\* \* \*

د: اصول ثابت و تغییر ناپذیر:

خواجو:

تا نگویند پیش عذب و فرات  
 باد چشم حسود در گاهت  
 انوری:  
 در عذوبت حدیث ملح و اجاج  
 از حسد رشک چشمه سجّاج<sup>(۷۲)</sup>

تا کهربا چو دست تصرف برد بکاه  
 پیروز شاه باد و نسا از زمانه این  
 از عدل شه خطاب رسد کین نه گاه تست  
 پیروز شاه احمد بوبکر شاه تست<sup>(۷۳)</sup>

\* \* \*

خواجو:

الا تا امر را قائل بگاه لفظ گوید قل  
 نوال دست تو بادا فزون از لفظ کیف و کم  
 الا تانفی را نحوی به جای مانیارد من  
 مثال امر تو بادا برون از نفی لا ولن



بکام دوستان در بوستان بنشین که بنشستند  
 زرشک دولتت دایم بکام دشمنان دشمن<sup>(۷۴)</sup>  
 انوری:

تا هیچ گمان کم نکنند روز یقین را  
 تا هیچ خبر خم ندهد پشت عیان را  
 این پایگه و تخت کیانی و شهی را  
 وان هر دو مقصد شده شاهان و کیان را  
 شه ناگزرانست چوجان در بدن ملک  
 یارب تو نگهدار مرا این ناگزران را<sup>(۷۵)</sup>

\* \* \*

فرّخی:

تا به مرداد گرم گردد آب  
 تا به دیماه سرد گردد آب  
 تا به وقت خزان چو دشت شود  
 باغهای چو بستکده نوشاد  
 باد دل شاد باد چون شیرین  
 دشمنش مستمند چون فرهاد<sup>(۷۶)</sup>

\* \* \*

تا بود سیستان برابر بست  
 تا بود کش برابر نخشب  
 تا به بحر اندر است وال و نهنگ  
 تا به گردون بر است رأس و ذنب  
 شادمانه زی و تن آسا باش  
 به عدو باز دار رنج و تعب ...<sup>(۷۷)</sup>  
 خواجو:

تا بود لاله رخان افق غربی را  
 از شفق باده گلرنگ مصفی مرسوم  
 همه آن باد که ساقی سخای تو دهد  
 سایلان را ز عقیق طرب افزا مرسوم  
 بر مجاری زمان حکم روانت نافذ  
 تا به ما اجری و ادرار دهی یا مرسوم<sup>(۷۸)</sup>

\* \* \*

انوری:

تا هست علوم را مبادی  
 تا هست امور را عواقب  
 حکم تو همیشه باد باقی  
 عزم تو همیشه باد ثاقب  
 با چرخ کمال تو مشارک  
 با دهر جمال تو مصاحب<sup>(۷۹)</sup>

ه: امور نانشدنی و محال:

## خواجو:

تا نباشد شرزه شیران را مکان در اوج چرخ  
تا نباشد زنده پیلان را وطن در تعریم  
باد جسم شرزه شیران از کمندت پرزتاب  
باد چشم زنده پیلان از سنانت پرزنم  
جلوگاه پیل تخت در جهان کبریاء  
مرغزار شیر عمرت در اقالیم قدم<sup>(۸۰)</sup>

\* \* \*

تا ازین دامگه شش در خاکی نبرند  
ره به نه بارگه هشت سرا خرس و خروس  
عیش بدخواه تو آن باد که ذرپرده جان  
بودش چنگ زن و پرده سراخرس و خروس<sup>(۸۱)</sup>

\* \* \*

الا تا نزد ارباب خرد روشن نمی باشد  
برین نه قله شش سوی اخضر اشتر و حجره  
قطار سرکش گردون و قصر ششدرگیتی  
ترا تا انقراض دهر بادا اشتر و حجره<sup>(۸۲)</sup>

\* \* \*

## انوری:

تا خیام چرخ را نبود شرح همچون ستون  
تا طناب صبح را نبود گره چونانکه تاب  
در جهان جاه لشکرگاه اقبال ترا  
خیمه اندر خیمه بادا و طناب اندر طناب  
عرض تو چون جرم گردون باد ایمن از فساد  
عمرتو چون دورگردون بادفارغ از حساب<sup>(۸۳)</sup>

\* \* \*

همیشه تا که نیاید یقین نظیر گمان  
مدام تا که نباشد فنا عدیل بقا  
گمان خاطرت از صدق باد جفت یقین  
بقای حاسدت از رنج باد جنس فنا  
گذشته بر تو هر آزار بهتر از کانون  
نهاده با تو هر امروز وعده فردا<sup>(۸۴)</sup>

\* \* \*

تا بر ساط مرکز خاکی ز روی طبع  
زردی ز زعفران نشود سبزی از سُداب  
بادا جهان حضرت تو مرجع حیات  
بگرفته حادثه زجناب تو اجتناب<sup>(۸۵)</sup>

\* \* \*

## فرخی:

تا نبود بار سپیدار سیب      تا نبود نار بر نارون  
 تا چو شقایق نبود شنبلیله      تا چون بنفشه نبود نسترن  
 شادزی ای مایه جود و سخا      شادزی ای مایه دین و سنن  
 بخشش زوار تو از تو گوهر      خلعت بسدخواه تو از تو کفن<sup>(۸۶)</sup>

\* \* \*

همیشه تا مه آذر نباشد چون مه کانون      همیشه تا مه کانون نباشد چون مه آبان  
 همیشه تابهار از تیرمه خوشبوی تر باشد      همیشه تا زمستان سردتر باشد ز تابستان...<sup>(۸۷)</sup>

\* \* \*

همیشه تا نبود جان چو جسم و عقل چو جهل      همیشه تا نبود دین چو کفر و نفع چو ضرر  
 همیشه تا علوی را نسب بود به علی      همیشه تا عمری را شرف بود به عمر  
 خدایگانی جز مر ترا همی نسزد      خدایگان جهان باش و از جهان برخوردار<sup>(۸۸)</sup>

\* \* \*

تا نباشد چو ارغوان نسرين      تا نباشد چو نسترن شمشاد  
 دیرزی و آنکه عز تو طلبد      همچو تو شاد بادو دیر زیاد<sup>(۸۹)</sup>

\* \* \*

و: امهات اربعه و آباء سبعة (چهار آخشیجان و پدران هفت گانه):

خواجو:

تا بود آباء و امهات جهان را      خاصیت ازدواج و نسبت ازواج  
 و زسبب انتزاج قائل و فاعل      حاصل تکوین بود تناسل و انتاج  
 باد ز قاطع بری عطیة عمرت      تا بود از کدخداه رونق هیلاج<sup>(۹۰)</sup>

\* \* \*

تا چار مادرست و سه فرزند کون را      یکدم مباد ذات تو خالی زپنج و چار  
 بادا بقای عمر تو چندانکه در حساب      آنرا هزار سال محاسب کند شمار  
 از طول دهر کسوت عمر ترا طراز      وزسیر چرخ ساعد حکم تو را سوار

کار تو در ترقی و جاه تو مستدام  
ملک تو بی نهایت و عمر تو پایدار<sup>(۹۱)</sup>

انوری:

همیشه تا بشری راز روی مایه و سبق  
چهار عنصر و نه چرخ مادر و پدرست  
چو چار عنصر اندر جهان تصرف باد  
کزین چهار چونه چرخ همت زبرست<sup>(۹۲)</sup>

\* \* \*

تا سه فرزند آخشیجان را  
چار مادر چنانکه نه پدرست  
ناگزیر زمانه بادبقات  
تاز چار و نه و سه ناگذرست  
پای قدرت سپرده اوج فلک  
تا جهان را فلک لگد سپرست<sup>(۹۳)</sup>

\* \* \*

تا بجز ماشطه نامیه از سبزه کسی  
وسمه برابر وی زنگاری مزرع نکشد  
باد پیوسته سرت سبز که جز با دشمن  
خضر تیغ تو زبان از سر مقرع نکشد  
وصف شمشیر تو ز آنروی در آخر گفتم  
که عدویت سر تسلیم زمقطع نکشد

\* \* \*

ز: احکام فلسفی و حقوقی:

خواجو:

تا بود قاعده دورو تسلسل باطل  
تا بود لازمه جنبش افلاک دوام  
باد اقبال ترا دور و تسلسل لازم  
باد عمر تو چو دوران فلک بی فرجام  
ساقی طبع ترا دردی گیتی شده صاف  
رایض حکم ترا توسن گردون شده رام<sup>(۹۴)</sup>

\* \* \*

تا به حکم تملک و تملیک  
نکنند کس تصرف اوقاف  
وقف ذات تو باد ملک وجود  
که دو عالم بذات تست مضاف  
سال عمر ترا عدد چندان  
که برآید ز عشر آن آلف  
مالت از نایبات دهر مصون  
ملکت از حادثات چرخ معاف<sup>(۹۵)</sup>

\* \* \*

ح: دلایل ذوقی (هنری شعری، اعدا، حروف و ...)

انوری:

تا کند تقطیع این یک وزن وزان سخن      فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن  
 جیش تو بادابه بلخ و جشن تو بادابه مرو      بارگاهت در نشابور و مقام اندر هرات<sup>(۹۶)</sup>

\* \* \*

خواجو:

تا عدد لازم شمار بود      باد عمرت برون ز حدّ و شمار  
 تا اعمارت به عدل یابد ملک      بادی از عمر و ملک برخوردار<sup>(۹۷)</sup>

\* \* \*

فرّخی:

تا چو بنویسی به صورت هر یکی چون هم بوند      شیر و شیر و دیر و دیر و وزیر و وزیر و حُبّ حُبّ  
 تا نسازد کامل اندر دایره با منسرح      تا نباشد وافر اندر دایره با مقتضب  
 شادمان باش ای کریم و در کریمی بی ریا      پادشا باش ای جواد و در جوادی بی ریب  
 دشمنان و حاسدان و بدسگالان تورا      مرگ اندر بی کسی و زندگانی در تعب<sup>(۹۸)</sup>

\* \* \*

تا نباشد به هیچ عقد و شمار      هفده چون هفت و هشت چون هشتاد<sup>(۹۹)</sup>

\* \* \*

خواجو:

همیشه تا بود آهوی چشم خوبانرا      برو بهی دل شیران شکار مردم چشم  
 سواد مدح تو بادا بیاض چشم و مباد      بجز نوشتن مدح تو کار مردم چشم<sup>(۱۰۰)</sup>

\* \* \*

فرّخی:

تا بود عارض بت رویان چون سیم سپید      تا بود ساعد مه رویان چون ماهی شیم

کامران باش و می لعل خور و دشمن را  
 می زدست صنمی خور که زبوی لب او  
 گوهمی خورشب و روز آتش سوزان چو ظلم  
 از گل تازه برآید به سحرگاه نسیم  
 صنمی با زنجی تازه تر از برگ سمن  
 صنمی بادهنی تنگ تر از چشمه میم<sup>(۱۰۱)</sup>

\* \* \*

همیشه تا چو بر دلبران بود مرمر  
 همیشه تا چو دو رخسار عاشقان باشد  
 همیشه تا چو لب نیکوان بود مرجان  
 به روزگار خزان روی برگ های رزان  
 به کام خویش زیاد و به آرزو برساد  
 به شکر باد زعمر دراز و بخت جوان  
 چو روی خوبان احباب او شکفته به طبع  
 چو چشم خوبان بدخواه او نژند و نوان<sup>(۱۰۲)</sup>

\* \* \*

همیشه تا نقطی برنهند بر سر «زای»  
 همیشه تا سه نقط بر نهند بر سر «شین»  
 فلک مطیع تو بادا و بخت نیک سگال  
 خدای ناصر تو بادو روزگار معین<sup>(۱۰۳)</sup>

\* \* \*

تا بسود در دوزلف خوبان پیچ  
 تا بود لهُو و خوشی اندر عشق  
 و نـدر آن پیچ صد هزار شکن  
 خـوشی با هزار گونه فتن  
 کامران باش و شادمانه بزی  
 دشمنانت اسیر گرم و حزن<sup>(۱۰۴)</sup>

\* \* \*

همیشه تا نبود خوب کار چون بدکار  
 همیشه تا به شرف باز برتر از گنجشک  
 چنان کجا نبود نیک خواه چون بدخواه  
 چنان کجا هنر شیر برتر از روباه  
 جهان متابع او باد و روزگار مطیع  
 خدای ناصر او باد و بخت نیک پناه<sup>(۱۰۵)</sup>

ط: دلایل شرعی و استفاده از ضرب الامثال:

فرخی:

همیشه تا به سر خطبه ها بود تحمید  
 همیشه تا بود اندر زمین ما اسلام  
 همیشه تا از برنامه ها بود عنوان  
 همیشه تا بود اندر میان ما فرقان  
 جهان تو دار و جهانبان تو باش و فتح توکن  
 ظفر تو یاب و ولایت تو گیرو کام توران

مخالفان را یک به یک به بند و چاه افکن	موافقان را نونو به تخت و تاج رسان <sup>(۱۰۶)</sup>
همی تا زبهر مثل بر زبانها	درآید که: «هراشتری مرغزاری»
چنان چون بگویند اندر مثل ها	که: «پهلوی هر گل نشسته است خاری»
تراباد، هر جا که بنهند تختی	عدو را بود، هر کجا هست داری
زخوبان و از ریدکان سرایی	به قصر تو هر خانه‌ای قندهاری <sup>(۱۰۷)</sup>

## پانوشته‌ها:

- ۱- المعجم فی معاییر اشعار العجم، شمس الدین محمد قیس رازی به تصحیح شادروان علامه قزوینی، چاپ دانشگاه تهران، صفحه ۴۰۰
- ۲- فنون بلاغت و صناعات ادبی، شادروان استاد همایی جلد ۱ و ۲ صفحه ۳۱۸.
- ۳- ابوالفرج رونی به نقل از حدائق السحر وطواط، به تصحیح شادروان عباس اقبال آشتیانی، صفحه ۳۱.
- ۴- فنون بلاغت، صفحه ۳۱۹.
- ۵- متنّبی، به نقل از حدائق السحر وطواط، صفحه ۳۳.
- ۶- دیوان مسعود سعد چاپ دکتر نوریان، جلد ۱، ص ۳۹۰
- ۷- فنون بلاغت، ص ۱۱- ۱۱۰
- ۸- دیوان حافظ، چاپ قزوینی، ص ۵۴.
- ۹- همان مأخذ مقدمه، ص قلب
- ۱۰- عبدالواسع جبلی، به نقل از کتاب علم بدیع در زبان فارسی، نوشته سید محمد رضا دائی جواد، کتابفروشی تأیید اصفهان - ص ۳۶.
- ۱۱- دیوان خواجوی کرمانی به تصحیح احمد سهیلی خوانساری، ص ۱۵.
- ۱۲- همان مأخذ، ص ۵۸۱.
- ۱۳- همان مأخذ، ص ۹۱.
- ۱۴- همان مأخذ، ص ۱۰۹.

- ۱۵ - همان مأخذ، ص ۱۱۲.
- ۱۶ - همان مأخذ، ص ۱۲۳.
- ۱۷ - دیوان خاقانی، چاپ عبدالرسولی، ص ۴۹.
- ۱۸ - دیوان انوری، چاپ شادروان مدرس رضوی، ص ۲۹۷.
- ۱۹ - هنجار گفتار، شادروان سید نصرالله تقوی، ص ۲۱۴ - ۲۱۳.
- ۲۰ - دیوان خواجو، ص ۴۶.
- ۲۱ - دیوان خاقانی، ص ۱۱۹.
- ۲۲ - دیوان خواجو، ص ۸۴.
- ۲۳ - همان مأخذ، ص ۱۲۱.
- ۲۴ - همان مأخذ، ۵۹۴.
- ۲۵ - دیوان فرخی، چاپ مرحوم عبدالرسولی، ص ۱۱۵.
- ۲۶ - دیوان فرخی، همان ص ۱۳۰.
- ۲۷ - دیوان فرخی، همان، ص ۳۲۶.
- ۲۸ - دیوان انوری، ص ۲۸۶.
- ۲۹ - دیوان خواجو، ص ۳۰.
- ۳۰ - همان مأخذ، ص ۶۱.
- ۳۱ - همان مأخذ، ص ۴۰.
- ۳۲ - همان مأخذ، ص ۱۱۱.
- ۳۳ - همان مأخذ، ص ۶۷.
- ۳۴ - همان مأخذ، ص ۶۰۷.
- ۳۵ - همان مأخذ، ص ۸۳.
- ۳۶ - همان مأخذ، ص ۱۰.
- ۳۷ - همان مأخذ، ص ۵۷۴.
- ۳۸ - همان مأخذ، ص ۹۶.



- ۳۹- همان مأخذ، ص ۵۹۷.
- ۴۰- همان مأخذ، ص ۱۱۹.
- ۴۱- همان مأخذ، ص ۶۱.
- ۴۲- همان مأخذ، ص ۵۹.
- ۴۳- همان مأخذ، ص ۶۰۵.
- ۴۴- همان مأخذ، ص ۵۷.
- ۴۵- همان مأخذ، ص ۴۳-۴۲.
- ۴۶- همان مأخذ، ص ۲۷.
- ۴۷- همان مأخذ، ص ۳۸.
- ۴۸- همان مأخذ، ص ۲۰.
- ۴۹- همان مأخذ، ص ۶۹.
- ۵۰- همان مأخذ، ص ۱۰۷.
- ۵۱- همان مأخذ، ص ۸۴.
- ۵۲- دیوان خاقانی، ص ۴۱۱.
- ۵۳- همان مأخذ، ص ۴۰۷.
- ۵۴- همان مأخذ، ص ۱۹۵.
- ۵۵- همان مأخذ، ص ۱۸۳.
- ۵۶- همان مأخذ، ص ۱۴۸.
- ۵۷- همان مأخذ، ص ۲۶۸.
- ۵۸- همان مأخذ، ص ۵۷.
- ۵۹- همان مأخذ، ص ۶۱.
- ۶۰- دیوان حافظ، مقدمه، ص قکو.
- ۶۱- خواجو، ص ۸۸.
- ۶۲- همان مأخذ، ص ۵۲.

- ۶۳- همان مأخذ، ص ۸۶.  
۶۴- فرخی، ص ۱۱.  
۶۵- همان مأخذ، ص ۱۹.  
۵۶- همان مأخذ، ص ۲۹.  
۶۷- انوری، ص ۲۳.  
۶۸- همان مأخذ، ص ۱۷.  
۶۹- فرخی، ص ۲۴۴.  
۷۰- همان مأخذ، ص ۳۴۵.  
۷۱- همان مأخذ، ص ۱۳.  
۷۲- خواجه، ص ۱۷.  
۷۳- انوری، ص ۵۴.  
۷۴- خواجه، ص ۱۰۱.  
۷۵- انوری، ص ۱۲.  
۷۶- فرخی، ص ۴۴.  
۷۷- همان مأخذ، ص ۱۵.  
۷۸- خواجه، ص ۷۸.  
۷۹- انوری، ص ۳۵.  
۸۰- خواجه، ص ۷۹.  
۸۱- همان مأخذ، ص ۵۹۴.  
۸۲- همان مأخذ، ص ۱۱۶.  
۸۳- انوری، ص ۲۸.  
۸۴- همان مأخذ، ص ۱۸.  
۸۵- همان مأخذ، ص ۳۱.  
۸۶- فرخی، ص ۳۲۱.

- 
- ۸۷- همان مأخذ، ص ۲۶۰.  
۸۸- همان مأخذ، ص ۷۶-۷۵.  
۸۹- همان مأخذ، ص ۴۸.  
۹۰- خواجه، ص ۱۸.  
۹۱- همان مأخذ، ص ۴۸.  
۹۲- انوری، ص ۶۰.  
۹۳- همان مأخذ، ص ۶۳.  
۹۴- همان مأخذ، ص ۲۹.  
۹۵- خواجه، ص ۷۴.  
۹۶- همان مأخذ، ص ۷۱.  
۹۷- انوری، ص ۳۵.  
۹۸- خواجه، ص ۴۴.  
۹۹- فرخی، ص ۸-۷.  
۱۰۰- همان مأخذ، ص ۴۷.  
۱۰۱- خواجه، ص ۸۱.  
۱۰۲- فرخی، ص ۲۴۷.  
۱۰۳- همان، ص ۲۷۷.  
۱۰۴- همان، ص ۲۹۶.  
۱۰۵- همان مأخذ، ص ۳۲۶.  
۱۰۶- همان مأخذ، ص ۳۶۰.  
۱۰۷- همان مأخذ، ص ۲۵۴.  
۱۰۸- همان مأخذ، ص ۳۷۷.

